

مطالعات و تحقیقات اجتماعی در ایران / دوره ۵، شماره ۱، بهار ۱۳۹۵: ۱۴۷-۱۶۹

بنیه تولید ملی؛ بررسی انتقادی برنامه‌های توسعه و عملکرد اقتصادی

فرشاد مؤمنی^۱

تاریخ پذیرش: ۹۵/۰۱/۲۳

تاریخ دریافت: ۹۴/۰۸/۱۶

چکیده

هدف این مقاله، تأکید بر این واقعیت است که کانون اصلی و وجه مشترک تحقق اهداف توسعه انسانی، توسعه پایدار، ایجاد عدالت اجتماعی و افزایش توان رقابت و مقاومت اقتصاد ملی، ارتقای بنیه تولید ملی است. برای تحقق این هدف، به روش توصیفی-تحلیلی و با مبنای قرارداد دادن دستگاه نظری نهادگرایی، وجوه روش‌شناختی و تجربی این مسئله برجسته می‌شود. به این منظور، با محوریت ایده صنعتی شدن به‌مثابه کانون اصلی ارتقای بنیه تولید ملی، تجربه تاریخی کشورمان از کانال برنامه‌های توسعه قبل و بعد از انقلاب اسلامی بررسی می‌شود. مطابق یافته‌ها، به دلیل نبود نگرش راهبردی در این زمینه و غفلت‌ها و خطاهای حیرت‌انگیز در دوره نزدیک به هفتاد سال گذشته تاریخ برنامه‌ریزی توسعه، تخصیص منابع ارزی و ریالی هنگفت، به‌هیچ‌وجه با دستاوردهای مورد انتظار تناسب نداشته است؛ ضمن آنکه انبوهی از ناموزونی‌ها و ناهماهنگی‌ها و مشکلات کوچک و بزرگ، چشم‌انداز توسعه ملی را با چالش مواجه ساخته است. راه‌حل پیشنهادی به‌طور کلی، نگرش به بنیه تولید ملی با رویکردی فرارشته‌ای و به‌مثابه یک نظام حیات جمعی است.

واژه‌های کلیدی: بنیه تولید ملی، توسعه اقتصادی، صنعت کارخانه‌ای، نهادها.

مقدمه و طرح مسئله

شرایط کنونی کشور، بسیار خطیر و قابل تأمل است. امروزه از هر زاویه‌ای که به زندگی فردی و جمعی و حتی محیط طبیعی پیرامون خود می‌نگریم، انبوهی از شواهد و نمونه‌های تأمل‌برانگیز درباره چرایی و چگونگی شکل‌گیری این همه نابسامانی وجود دارد. در عرصه زندگی اجتماعی، آسیب‌های بی‌شماری به‌وضوح در گوشه و کنار شهرها و روستاهای ایران به چشم می‌آید. جلوه‌ها و مظاهر فقر و نابرابری و اعتیاد و انواع بزهکاری‌ها بیداد می‌کند. عملکرد اقتصادی کشور به‌هیچ‌وجه مطلوب نیست و جایگاه سیاسی ما در نظام بین‌المللی نیز چندان مطلوب ارزیابی نمی‌شود. شاخص‌های بین‌المللی که وضعیت کشور را از نظر تولید سرانه، سطح پاکدامنی مالی و کیفیت محیط زیست ارزیابی می‌کنند، به‌هیچ‌وجه منعکس‌کننده جایگاه مناسبی برای ایران به‌نظر نمی‌رسند.

محیط خارجی اطراف ما را نیز می‌توان با عنوان «به‌شدت پرآشوب» صورت‌بندی مفهومی کرد. ناآرامی‌هایی که دورتادور کشور ما را فراگرفته است، از پدیده‌هایی مانند داعش و طالبان تا بحران ریزگردها و بحران آلودگی، بحران آب و از این قبیل، همگی حکایت از التهاب و آشفتگی دارند. در محیط داخلی نیز افت معنادار بنیه تولید ملی مشاهده می‌شود که هم در تجربه رشد منفی اقتصادی طی هشت فصل متوالی در سال‌های ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ بروز یافت و هم به اعتبار کوچک شدن اندازه تولید ملی قابل مشاهده است. بحران ملی بهره‌وری نیز یکی دیگر از مشکلاتی است که حکایت از ویژگی سیستمی اسراف و اتلاف، سوءکارکرد و ناکارآمدی دارد. مسئله دیگر، ناتوانی کشور در خلق فرصت‌های شغلی مولد است که تأثیرهای آن در سکون نسبی اندازه جمعیت شاغل در سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲ نمایان شد. همه این مشکلات، هنگامی حاد و خطیر جلوه می‌کنند که توجه داشته باشیم در همین دوران حدود هزار میلیارد دلار از محل صادرات نفت، گاز و غیرنفت، به اقتصاد ایران تزریق شده است.

چشم‌انداز مالی و ارزی کشور نیز چندان امیدوارکننده نیست. تنها در فاصله خرداد سال ۱۳۹۳ تا ماه‌های اولیه تابستان سال بعد، چیزی حدود ۶۰ دلار از قیمت نفت در بازارهای جهانی کاسته شده است. ضمن آنکه حجم عظیم و همچنان غیرشفاف باقیمانده میزان بدهی‌های دولت به پیمانکاران و مجریان خصوصی طرح‌های عمرانی، و ناتوانی دولت در تسویه بدهی‌های خود با صندوق‌های بیمه‌ای و سیستم بانکی و... نیز در میان این نگرانی‌ها جایگاه خود را دارد.

این فهرست را همچنان می‌توان ادامه داد، اما در کنار همه این موارد، نکات امیدوارکننده‌ای نیز

به چشم می‌خورد. دولت جدید، انرژی قابل‌اعتنایی را صرف مهار مناسبات تنش‌آلود قدرت‌های بزرگ جهانی کرد و در این مسیر، به موفقیت‌های قابل‌اعتنایی نیز دست یافت. اوضاع سواد در جمعیت شاغل کشور، بهبود قابل‌ملاحظه‌ای را به نمایش گذاشته است؛ به گونه‌ای که با مقایسه داده‌های سرشماری سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۸۵ ملاحظه می‌شود که از یک سو، وزن بی‌سوادان در جمعیت شاغل کشور حدود ۸۰ درصد کاهش یافته و از سوی دیگر، ضریب اهمیت و جایگاه دانش‌آموختگان دانشگاهی در جمعیت شاغل ایران در سال ۱۳۸۵ به پنج برابر میزان سال ۱۳۵۵ رسیده است. با تغییر دولت، در میان دانشگاهیان نیز شور و شوقی برای کمک به جبران خرابی‌ها و ناکارآمدی‌ها مشاهده می‌شود؛ بنابراین، در قسمت موارد امیدبخش نیز نکته‌های بسیار قابل‌اعتنایی وجود دارد که در صورت شکل‌گیری یک اراده جدی همگانی برای تغییر شرایط می‌توان از این ظرفیت‌ها استفاده بایسته کرد. یکی از نگرانی‌های اساسی در این شرایط آن است که در میان انبوه نارسایی‌ها، آشفتنگی‌ها و ناهماهنگی‌های کنونی، نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع کشور به صورت غیراندیشیده و غیرروشمند و بدون برنامه، تیرهایی را در تاریکی رها کند و موجب شود فرصت‌های مورد اشاره به نحو درستی به کار گرفته نشود و در عوض، بر گستره و عمق تهدیدها افزوده شود.

مدعای اصلی این نوشتار آن است که نقطه عزیمت صحیح و کارآمد و قابل‌دفاع در این شرایط، چیزی جز اهتمام نظام‌مند به ارتقای بنیه تولید ملی نیست. همچنین بر این ادعا تأکید می‌شود که رویکرد اصولی برای درک نظری ریشه‌های غفلت از تولیدمحوری در کل نظام حیات جمعی، رویکرد نظری نهادگرایان جدید است. براساس این دو ادعای راهبردی، در این مقاله یک ارزیابی اجمالی از تجربه تاریخی برنامه‌ریزی توسعه در کشورمان انجام می‌گیرد و با استناد به گزارش‌های رسمی انتشاریافته در زمینه عملکرد اقتصادی، نظام ملی و خطوط کلی برون‌رفت از شرایط پیچیده و خطیر کنونی ارائه می‌شود.

ابعاد اهمیت بنیه تولید ملی

رویکردهای تحویل‌گرا به حیات جمعی انسان‌ها، مسئله تولید را فقط اقتصادی به‌شمار می‌آورند و در همان سطح نگرش تک‌ساحتی نیز رویه متنزل‌ساختن این پدیده پیچیده و چندوجهی را از زاویه معرفی عوامل و متغیرهای اصلی استمرار می‌بخشند. رونالد کوز، اقتصادشناس بزرگ معاصر و برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۹۱، در نطق نوبل خود ضمن تشریح این مسئله که بنیه تولیدی در هر کشور، اگرچه بیش از جنبه اقتصادی، حداقل هم‌تراز با آن، وجوه اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و امنیت ملی نیز

دارد، اقتصاددانان پیرو بنیادگرایی بازار را نکوهش و تصریح می‌کند که حتی اقتصاددانان از هر نحله فکری نباید تحلیل‌های خود را تنها بر نظام قیمت‌ها متمرکز سازند. او در تشریح دیدگاه اقتصاددانان طرفدار بنیادگرایی بازار بیان می‌کند که در تحلیل‌های این گروه از اقتصاددانان، نظریه تولید، بنای خود را تنها بر مناسبات بازاری قرار داده‌اند و فقط مسئله بنیه تولیدی را از کانال پاسخ به پرسش‌هایی ردگیری می‌کنند؛ پرسش‌هایی از قبیل اینکه عوامل تولید چگونه از بازار خریداری شود، چگونه با ترکیب آن عوامل، محصولی تولید شود و چگونه محصول تولیدشده در بازار به فروش برسد تا سود بنگاه حداکثر شود. این در حالی است که از دیدگاه او، در فاصله میان خرید عوامل تولید تا فروش محصول نهایی، بی‌شمار مناسبات و بی‌شمار اتفاق‌ها رخ می‌دهد که در چارچوب طرز نگرش اقتصاددانان بازار، به کلی نادیده گرفته می‌شود. وی ادامه می‌دهد که بخش مهمی از این اتفاق‌ها در ترتیب‌های درونی سازمان‌ها رخ می‌دهند؛ بنابراین کارایی نظام اقتصادی، تنها به نظام قیمت‌ها بستگی ندارد؛ بلکه تا حد زیادی به این مسئله وابسته است که سازمان‌ها و به‌ویژه شرکت‌های نوین، امور خود را چگونه انجام می‌دهند (کوئیز، ۱۹۹۲: ۷۱۴). وی البته چند دهه قبل در مقاله تاریخ‌ساز خود با عنوان ماهیت بنگاه نشان داده بود (۱۹۳۷) که حتی در تحلیل‌های صرفاً اقتصادی نیز در درجه اول باید توجه داشته باشیم که نظام قیمت‌ها، تنها سازوکار تخصیص منابع نیست؛ بلکه بسیاری از تخصیص‌ها، درون بنگاه‌ها و براساس فرمان‌های کارفرمایان صورت می‌پذیرد. وی در درجه بعدی هشدار داد که بنیادگرایان بازار، به دلیل آنکه با این فرض کار می‌کنند که استفاده از سازوکار قیمت بدون هزینه است، یک خطای راهبردی دیگر نیز مرتکب می‌شوند. هزینه‌های مورد نظر رونالد کوز عبارت از آن دسته از هزینه‌هاست که از هزینه‌های متعارف تولید مجزا و با آن متفاوت‌اند و به آن‌ها افزوده می‌شوند. در نتیجه، فلسفه وجودی بنگاه‌ها آن است که با تکیه بر سازوکارهای هماهنگی غیربازاری، هزینه‌های اخیر را به حداقل برسانند. او در تشریح این مسئله، در نطق نوبل خود تأکید می‌کند که سیستم قیمت‌ها و انجام دادن مبادله در بازار هزینه‌بر است؛ چراکه لازم است ابتدا مذاکره‌هایی میان دو طرف مبادله انجام گیرد و سپس میان آن‌ها قراردادهایی منعقد شود. در ادامه، باید کیفیت کالاها یا خدمات مورد مبادله ارزیابی شود و ترتیب‌هایی نیز برای رفع اختلاف‌ها و دعاوی احتمالی فراهم شود. او در ادامه، ضمن مطرح کردن وجوه دیگری از این‌گونه هزینه‌ها تأکید می‌کند که وجود هریک از این قبیل هزینه‌ها، هدایت‌کننده بازیگران اقتصادی به سوی روش‌های بدیلی است که هزینه مبادله کمتری داشته باشند (کوئیز، ۱۹۹۲: ۷۱۵). همان‌طور که ملاحظه می‌شود، نقد رونالد کوز به طرفداران بنیادگرایی بازار، ناظر بر منحصر دانستن سازوکار بازار به مثابه عامل هماهنگی میان بازیگران اقتصادی است؛ درحالی‌که جان الیوت، اقتصاددان برجسته دیگری

نهادگرا، در مقاله تاریخی‌اش، «نهادگرایی به‌عنوان رهیافتی به اقتصاد سیاسی»، نقدی بنیادی‌تر به رویکرد مزبور وارد می‌سازد که ناظر بر نادیده‌گرفتن تعامل میان زیرسیستم اقتصادی با سایر عرصه‌های حیات جمعی است. او در این زمینه، کانون اصلی انتقادهای خود را بر فرض بحران‌آفرین ثبات سایر شرایط^۱ قرار می‌دهد و تصریح می‌کند که اقتصاددانان بازار، با این فرض راهبردی خود، وجه اقتصادی زندگی انسان‌ها را به‌کلی از سایر وجوه حیات جمعی منتزع می‌سازند. او در این زمینه می‌نویسد:

«نقطه شروع راهبردی و شاید آشکار در تحلیل تغییرهای نهادی، تغییر دیدگاه روش‌شناختی است؛ یعنی توجه به داده‌هایی که در فرض «ثبات سایر شرایط» نظریه اقتصادی ارتدکس نهفته است. در نظریه قیمت (و درآمد ملی) ارتدکس، رویه مسلط این است که براساس مجموعه‌ای از فرض‌های بنیادی درباره متغیرهای اقتصادی برگزیده، فرضیه‌های قیاسی بنا شود. این فرض‌ها که معمولاً به فناوری، نهادها و نگرش‌ها و انگیزش‌های اجتماعی مربوط است، به‌لحاظ ماهیت، غیراقتصادی یا فرااقتصادی تلقی می‌شود. درهرحال، این فروض «داده‌شده» هستند. داده‌شده‌بودن فرض‌ها به این معنا نیست که تغییر نمی‌کنند یا برای بررسی‌های بیشتر قابل تغییر نیستند (مانند جایگزین کردن فرض انحصار چندجانبه به‌جای رقابت خالص)؛ بلکه بدین مفهوم است که معمولاً این فرض‌ها، فراتر از قلمرو توضیحی نظریه اقتصاد تلقی می‌شوند.

درمقابل در نظریه نهادگرایی، این‌گونه از داده‌ها نیز به متغیرهایی تبدیل می‌شوند که باید فرضیه‌هایی درباره آن‌ها ساخت. پذیرش این دیدگاه در وهله اول، دو مشکل در زمینه شیوه تحلیل برای اقتصاددانان ایجاد می‌کند که یکی به حوزه و دیگری به روش تحلیل مربوط می‌شود. اگر تحلیل اقتصادی، این‌گونه درک شود که شامل فناوری، نهادها و نگرش‌های اجتماعی می‌شود (حداقل به آن اندازه که تحول‌های آن‌ها، سبب تغییرهای اشتغال و تخصیص منابع می‌شود و توزیع و نوسان‌ها و رشد درآمد را تغییر می‌دهد و این متغیرهای (اقتصادی) با یکدیگر کنش متقابل دارند)، آن‌گاه حوزه این رشته، آشکارا وسیع‌تر می‌شود و مرزهای آن با سایر رشته‌ها با دقت کمتری قابل تشخیص است. درمورد روش نیز این مسئله مطرح است: هنگامی که فرض‌های بنیادین تحلیل به متغیرهایی تبدیل شده است که تغییر آن‌ها، خود نیازمند فرضیه‌های توضیحی است، اقتصاددانان چگونه می‌توانند فرضیه‌هایی درباره رفتار اقتصادی بنا کنند؟

به‌نظر می‌رسد پاسخ اصلی به این پرسش در مکتب نهادگرایی، نخست تمرکز بر فناوری به‌عنوان یک عامل پویای راهبردی و تعیین‌کننده در توسعه اقتصادی است و دوم نسبت‌دادن

تحول‌های فناورانه (در مقیاس بزرگ) به کل فرهنگ یا «فرایند حیات» جامعه. در این دیدگاه، فناوری که کلید فرایند توسعه است، از منطق خاص خود پیروی می‌کند. نهادها و ایده‌های اقتصادی و سیاسی، به‌طورکلی در تحول‌های اقتصادی و اجتماعی نقش‌هایی تسهیل‌کننده، سازگارکننده، بازدارنده یا مخرب بازی می‌کنند؛ بنابراین، اعتقاد بر این است که ارتباط‌های اساسی فناوری و نهادها، عوامل پویای توسعه را بنا می‌کنند که منطق بنیادین آن، موضوع اصلی مورد توجه اقتصاد سیاسی نهادگراست (الیوت، ۱۳۸۶: ۶۴-۶۵).

همان‌طورکه ملاحظه می‌شود، جان الیوت بر این باور است که توجه به امر اقتصادی به‌مثابه یک جزء مهم از پیکره نظام حیات جمعی، ذهن اندیشه‌ورزان و سیاستگذاران را به مؤلفه‌هایی حساس می‌کند که در بالاترین سطح، سرنوشت آینده کشورها را رقم می‌زنند؛ درحالی‌که با فرض ثبات سایر شرایط، درک بایسته‌های تغییر برای تحقق اهداف بلندمدت و ملاحظه‌های توسعه‌گرا، در معرض آسیب‌های جدی قرار می‌گیرد.

توجه به بنیه تولیدی که به‌مثابه نظام حیات جمعی در نظر گرفته می‌شود، اولین بار پس از موج اول انقلاب صنعتی، از سوی اقتصاددانان مکتب تاریخی مطرح شد. «فردریک لیست»، نظریه‌پرداز شهیر آلمانی، یکی از بنیانگذاران مکتب تاریخی، نظریه بنیه تولیدی را به‌مثابه رویکردی مطرح می‌کند که در برابر رویه‌های کوتاه‌نگرانه و مصرف‌محور اقتصاددانان کلاسیک عرضه شد. وی تصریح می‌کند که رویکرد کلاسیکی به امر اقتصادی که آن جنبه از زندگی انسان‌ها را از تاریخ، فرهنگ، محیط طبیعی و محیط اجتماعی یک کشور خاص منتزع می‌کند، اصالت‌دادن به کوتاه‌مدت و زمین‌گیرکردن کشورهای دارای قابلیت ارتقای بنیه تولیدی را به‌همراه دارد. او بر این باور است که رویکرد نظری مزبور که «نظریه ارزش» نامگذاری شده و رقیب نظریه «بنیه تولیدی» تلقی می‌شود، بیش از هر چیز منافع خصوصی تجار را تأمین می‌کند. او می‌نویسد: «منافع خصوصی تجار، آن‌ها را به عناصری بین‌المللی (بی‌وطن) تبدیل کرده است. آن‌ها با فیلسوفان جهان‌مدار، بر علیه صنعت ملی کشورها دیدگاه مشترک پیدا کرده‌اند. به‌راستی که این رفقای تاجر، آدم‌های عجیبی هستند. تاجران، مریدان وفادار نظریه ارزش هستند. آن‌ها بودند که اصول «بگذارید هر کس هرکاری را که می‌خواهد بکند» و «از کسی بخرید که ارزان‌ترین قیمت‌ها را دارد»، اختراع کردند. اقتصادشناسان جهان‌گرا دیدند که پروپاقرص‌ترین طرفدارانشان همین تجار هستند و نظریه‌های ایشان را با اشتیاق فراوان اشاعه می‌دهند؛ بنابراین، نظریه‌های آدام اسمیت و ژان باتیست‌سه را باید نظام سوداگری واقعی به‌شمار آورد. این نظریه اقتصادی، منافع تجاری را که کالای صنعتی خارجی

وارد می‌کنند، بر منافع تجارت به‌طور کلی مقدم می‌داند. این نظریه به بنیه تولید ملی وقعی نمی‌نهد؛ بنابراین، نظریه‌ای است که قدرت اقتصادی کشور، عظمت سیاسی و پیشرفت فرهنگی او را فدا می‌کند تا مردم را بفریبد و اصلی را که بر آشکارترین خودخواهی‌ها و خودبینی‌ها استوار است، به آنان بباوراند. شگفت است که همان کسانی که نظام سوداگری مرکانتالیسم را به باد انتقاد می‌گیرند، در واقع، نظام تجاری خاص خود را اختراع کرده‌اند. نظامی که پبله‌ور کالاهای خارجی را می‌ستاید و در عمل قاچاقچی‌گری را در علم اقتصاد می‌گنجاند (لیست، ۱۳۸۷: ۱۵۵-۱۵۶).

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، نقد فردریک لیست به کسانی که بنیه تولیدی را فدای منافع کوتاه‌مدت تجار می‌کنند و از این طریق پایداری نظام ملی را به مخاطره می‌اندازند، پیش از هر چیز یک نقد روش‌شناختی است که بر پایه آموزه روش‌شناختی خطای ترکیب^۱ استوار است و نشان می‌دهد تحقق نفع مشخص گروهی از افراد یعنی تجار و سوداگران، نه تنها همواره با منافع ملی هم‌راستا نیست، بلکه رویکرد کوتاه‌نگرانه نظریه ارزش، با مصالح بلندمدت نظام ملی نیز که ناظر بر ارتقای بنیه تولید ملی است، تعارض دارد. او با ذکر مثال‌هایی تلاش می‌کند به‌نحو شایسته‌تری منظور خود را بیان کند. او می‌نویسد: پدری که پس‌انداز خویش را خرج می‌کند تا فرزندانش تحصیلات خوبی داشته باشند، ارزش را فدا می‌کند، اما بنیه و توان تولیدی نسل بعدی را افزایش می‌دهد، اما پدری که از تحصیل فرزندان خویش جلوگیری می‌کند و بر پس‌انداز خویش می‌افزاید، با خرج سود سرمایه‌اش بر ارزش مبادله تحت اختیار خود می‌افزاید و بنیه تولیدی آینده کشور را تضعیف می‌کند. براساس نظریه بنیه تولیدی، پدر یا آموزگاری که به فرزندان خود یا به مردم آموزش می‌دهد، تولیدکننده محسوب می‌شود، اما براساس نظریه ارزش چیزی جز مصرف‌کننده نیست (همان: ۵۷). او در ادامه می‌افزاید هنگامی که جیمز وات با آرکرایت ماشین‌های جدید را اختراع می‌کردند و کار آن را بهبود می‌بخشیدند، مقداری ارزش مبادله از دست می‌رفت، اما سرانجام این پیشکسوتان، توان تولید انگلیس و بلکه جهان را افزایش دادند. بیشتر مخترعان و کسانی که به پیشرفت دانش فنی کمک می‌کنند، پس‌انداز خود را خرج می‌کنند، اما پایه‌های اقتصاد ملی را مستحکم می‌سازند. کشورهایی مانند آمریکا، زبان‌های اقتصادی هنگفتی را تحمل کرده‌اند تا استقلال سیاسی به‌دست آورند، اما این فداکاری‌ها سرانجام به نتیجه رسیده و افزایش رفاه و رونق و بنیه تولیدی چشمگیری در پی داشته است (همان: ۵۸).

عبارت‌های نقل شده از فردریک لیست به‌وضوح نشان می‌دهد که وی مسئله بنیه تولیدی را مسئله محوری کیفیت زندگی، توان رقابت و امنیت ملی به‌شمار می‌آورد و از این زاویه بر این باور

است که ارتقای بنیة تولید ملی، همان‌طور که تابعی از سطح فرهنگ، کیفیت حکمرانی و سطح بلوغ فکری و دورنگری نظام تصمیم‌گیری و تخصیص منابع یک کشور است، بر کیفیت زندگی و حتی امنیت ملی کشورها نیز تأثیرهای سرنوشت‌سازی خواهد داشت. از این زاویه، نگرش ژرف و عمیق او در زمینه نبود تعارض میان بخش کشاورزی و بخش صنعت و مولد و مکمل دانستن آن دو نیز در سال‌های میانی قرن نوزدهم قابل‌اعتناست؛ همان‌طور که براساس دیدگاه او، هویت و استقلال ملی نیز بیش از هر چیز، تابعی از بنیة تولید ملی به‌شمار می‌رود. عبارت‌های زیر را می‌توان به‌عنوان نوعی جمع‌بندی از دیدگاه‌های فردریک لیست ارائه کرد:

نظریة اقتصاد ملی به ما می‌آموزد هر کشوری که بالاترین درجه استقلال و بالاترین سطح فرهنگ و رونق اقتصادی را می‌خواهد، باید به هر کاری که می‌تواند دست بزند تا از امنیت اقتصادی خود در برابر حمله خارجی دفاع کند؛ خواه این حمله به شکل اقدام نظامی باشد یا وضع مقررات خصمانه. هر کشور برای حفظ خود، باید صنایع مختلف را در حد امکانات منابع فیزیکی و انسانی خود پایه‌گذاری و از رشد آن مراقبت کند.

پایه‌های بنای استقلال ملی بدون رشد صنایع بسیار سست خواهد بود. کشوری متشکل از کشاورزان و دهقانان، هیچ‌گاه نمی‌تواند قدرت نظامی به هم بزند و آن را نگه دارد یا منابع انسانی و فیزیکی برای خود فراهم کند. دست کشورهای صنعتی در این موارد بازر است. کشورهای وابسته به کشاورزی در موضع دشواری قرار دارند؛ زیرا درست هنگامی که باید از خود دفاع کنند، ممکن است بازاری برای محصولات کشاورزی خود نیابند و در نتیجه برای ایجاد صنایع، سرمایه‌ای در اختیار نداشته باشند. علاوه‌براین، آن عده از تاجران که در خارج زندگی می‌کنند و درحقیقت نیمه خارجی هستند، در زمان جنگ هیچ‌گاه آن دلسوزی و میهن‌گرایی صنعتگران و کشاورزان را که همه زندگی‌شان به حفظ استقلال کشورشان وابسته است، نخواهند داشت (همان: ۵۳).

نکته جالب‌توجه آن است که حتی گروهی از اقتصادشناسان مطرح توسعه، در آستانه هزاره سوم، همچنان بر نقش تعیین‌کننده بنیة تولید صنعتی در تحکیم امنیت ملی با فردریک لیست هم‌آوازند و از این زاویه، با ایده‌محوری وی مبنی بر ضرورت دورنگری حاکمان و حمایت از صنایع نوپا همدلی می‌کنند؛ برای مثال، گیلیس و همکاران (۱۳۹۱: ۷۱۱) به‌صراحت اظهار می‌دارند که تمامی قدرت‌های عمده اروپایی از جمله روسیه، چه قبل و چه بعد از انقلاب کمونیستی و همین‌طور ژاپن، به‌محض آنکه معلوم شد قدرت نظامی به قدرت صنعتی وابسته است، از تولیدات صنعتی حمایت کردند. حتی شورهای مانند آرژانتین، برزیل، کلمبیا و مکزیک به‌محض خلاصی از جنگ، در راستای حمایت از صنایع نوپای خود، به‌طور منظم به ایجاد موانعی در برابر واردات از ایالات متحده پرداختند.

خوشبختانه در سال‌های اخیر، در داخل کشورمان نیز به مسئله تولید و بنیه تولیدی به‌مثابه یک نظام حیات جمعی - اگرچه هنوز به‌صورت غیروشمند و توصیفی صرف - توجه می‌شود. اهمیت این توجه در ایران و ارزشمندی آن، هنگامی افزایش می‌یابد که این دقت‌ها حتی در بیرون از حوزه تخصصی اقتصاد نیز ملاحظه می‌شود. عبارت‌های زیر را به‌عنوان نمونه‌ای از چنین توجه‌هایی می‌توان در نظر گرفت.

تاریخ غرب و به تازگی تاریخ پیشرفت آسیا، معرف این واقعیت است که هیچ عاملی به‌اندازه تولید، زمینه‌های عقلانیت اجتماعی و سیاسی را فراهم نمی‌کند. تولید به فرد، ملت و کشور اعتماد به نفس می‌دهد و مبنای حفظ هویت، حفظ استقلال و حفظ فرهنگ بومی و مظهر قدرت است. تولید نیروی محرکه تغییرهاست و دامنه فکر و مرزهای فهم پدیده‌ها را گسترش می‌دهد. این مقوله، زمانی جدی می‌شود که رقابت وجود داشته باشد. تولید زمینه نظم رفتاری، نظم فکری و قاعده‌مند شدن زندگی را به‌وجود می‌آورد و افزایش کمیت و کیفیت آن، جامعه را تا آنجا به‌سوی پیشرفت و ثبات سوق می‌دهد که شرایط تأمین امنیت داخلی، امنیت ملی و حتی آزادی‌های مدنی و سیاسی تسهیل شود (سریع‌القلم، ۱۳۹۰).

آنچه توجه به این مسئله را مهم‌تر می‌کند، کوشش‌هایی است که از زاویه آینده‌شناختی، همراه با بهره‌گیری از تجربه‌های تاریخی در مقیاس جهانی در این زمینه مطرح شده است. یکی از درخشان‌ترین نمونه‌ها در این زمینه، کار ارزشمند مانوئل کاستلز (۱۳۸۲) است. وی در این زمینه، با یادآوری تجربه کشورهای عقب‌مانده و در حال توسعه جهان در کل دوره موج‌های اول و دوم انقلاب صنعتی که چیزی حدود دویست سال را شامل می‌شود، تذکرات بسیار ارزنده‌ای در مورد نحوه روبه‌رو شدن با دستاوردهای انقلاب دانایی یا موج سوم انقلاب عرضه می‌کند.

از دیدگاه وی، کشورهای در حال توسعه، مسئله صنعتی شدن را تنها در حد ایجاد تحول‌هایی در یکی از بخش‌های اقتصادی یعنی بخش صنعت، به مفهوم اصطلاحی «ساخت»^۱ در نظر گرفتند و از مسئله صنعتی شدن به‌مثابه ارتقای بنیه تولید ملی که مستلزم نگاه به صنعتی شدن به‌مثابه یک نظام حیات جمعی بود، غفلت ورزیدند؛ ضمن آنکه در همان سطح توجه نیز کل ماجرای صنعتی شدن را در انتقال مکانیکی ماشین‌آلات صنعتی وارداتی جست‌وجو کردند. طبیعی است که دستاورد چنین نگاه سطحی‌نگر و انتزاعی به یک پدیده مرتبط به کل نظام حیات جمعی، وابسته شدن به دنیای خارج در همه عرصه‌های قابل‌تصور، همراه با گسترش و تعمیق همه عوامل پدیده‌های

نابرابری و عقب‌ماندگی است. از این زاویه، وی برای آینده هشدار می‌دهد که محور آن، مسئله انقلاب دانایی به‌مثابه یک نظام حیات جمعی جدید است. وی گوشزد می‌کند که مبدا این پدیده پیچیده و چندوجهی، درست مانند موج‌های اول و دوم انقلاب صنعتی به واردات ماشین‌آلات، محاسبه و محصولات دیجیتال منزل شود.

چارچوب نظری

اگر بپذیریم که مسئله بنیه تولیدی به کل نظام حیات جمعی مربوط می‌شود، برای انتخاب یک الگوی تبیینی قابل دفاع و ثمربخش، باید از رویکردی بهره‌گیریم که به مسئله تولید و بنیه تولیدی به‌مثابه مسئله‌ای فراگیر و میان‌رشته‌ای توجه کند. همچنین این الگوی نظری باید از قابلیت کافی برای ارائه تبیین‌هایی متناسب با تاریخ نسبتاً عمیق پدیده توسعه‌نیافتگی برخوردار باشد. از سوی دیگر، ویژگی پایدار و به‌غایت ریشه‌دار کشورمان، آسیب‌پذیری از انواع ناامنی‌ها و بی‌اطمینانی‌هاست. این درحالی است که مسئله تولید و بنیه تولیدی، به‌مثابه یک تصمیم‌گیری بلندمدت، نیازمند سطوحی از ثبات و امنیت نیز است و الگوی نظری انتخابی باید در این زمینه نیز دیدگاه مشخصی ارائه کند.

همان‌گونه که در قسمت اول مقاله آمد، اقتصاد متعارف، از قابلیت کافی برای لحاظ کردن مجموعه ملاحظه‌ها و متغیرهای اثرگذار بر بنیه تولیدی کشور برخوردار نیست. صرف‌نظر از آنکه این رویکرد، تبیین‌های خود را در قالب گزاره‌های غیرتاریخی عرضه می‌کند، با فرض گرفتن دو عنصر حیاتی و سرنوشت‌ساز برای ارتقای بنیه تولیدی یک کشور، یعنی نهادها و فناوری، به‌کلی از داشتن قابلیت حداقل برای توضیح این مسئله خطیر و سرنوشت‌ساز بازمی‌ماند.

نظریه رقیب رویکرد مزبور، آموزه نهادگرایی جدید است. از جنبه روش‌شناختی، آموزه مزبور اکثریت قریب به‌اتفاق مؤلفه‌های مورد نیاز برای دستیابی به یک درک قابل قبول از مسئله را به‌ویژه به اعتبار شرایط خاص کشور ما دارد. شاید اولین و مهم‌ترین ویژگی آموزه نهادگرایی آن است که به‌صورت روشمند تلاش کرده است تا ترکیبی قابل قبول از دستاوردهای علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، اقتصاد، حقوق و مدیریت را برای ارائه درکی مناسب و روشمند از چرایی و چگونگی گرایش کشورهای مختلف به سمت تولیدمحوری یا در جهت خلاف آن ارائه دهد. کلاین تأکید می‌کند که رویکرد مزبور، اگرچه سعی داشته که از دستاوردهای عموم علوم اجتماعی و انسانی مدد گیرد، زبان اصلی آن اقتصاد است (کلین، ۱۹۹۹: ۴۵۶). در چارچوب همین رویکرد فرارشته‌ای است که می‌توان به اعتبار تأکید آموزه نهادگرایی جدید بر درهم‌تیدگی شدید میان اقتصاد و سیاست از یک

سو و اهمیت تاریخ از سوی دیگر، بهتر توضیح داد که چرا این آموزه، برای شرایط خاص ایران قدرت تبیینی بیشتری دارد.

از دیدگاه نهادگرایان جدید، نهادها قواعد بازی در جامعه هستند یا به عبارتی سنجیده‌تر، قیودی هستند که از سوی انسان‌ها وضع شده‌اند و روابط متقابل میان آن‌ها را شکل می‌دهند. کارکرد کلیدی نهادها آن است که از طریق تأسیس یک ساختار باثبات و نه لزوماً کارآمد برای کنش‌های متقابل انسانی، بی‌اطمینانی‌ها را کاهش می‌دهند (نورث، ۱۳۷۷: ۲۳). به اعتبار این فلسفه وجودی نهادهاست که می‌توان شرایط تاریخی کشورمان را - که همواره در معرض انواع ناامنی‌ها با منشأ طبیعی و ناامنی‌های ناشی از تعامل‌های انسانی بوده است - به‌نحو کارآمدتری تحلیل کرد.

کارکرد مهم دیگر نهادها آن است که ساختاری برای انواع مبادله‌ها در اختیار ما قرار می‌دهند که همراه با دانش فنی مورد استفاده، هزینه‌های مبادله و هزینه‌های تبدیل را تعیین می‌کند. البته نهادهایی که وجودشان برای انجام‌دادن مبادله ضروری است، از حیث درجه پیچیدگی متفاوت‌اند. درجه پیچیدگی مبادله‌ها به‌ویژه در اقتصاد، تابعی از سطح قراردادهای لازم برای انجام‌دادن مبادله است؛ با توجه به اینکه درجه تخصصی‌شدن امور و بنابراین، سطح پیچیدگی مبادله‌ها در جوامع مختلف، به اعتبار سطوح متفاوت تخصصی‌شدن از یکدیگر متمایز می‌شوند، از دیدگاه نهادگرایان، در یک بستر ناامن و شکننده، یعنی زمانی که هزینه مبادله و نبود قطعیت در جامعه بالاست، شکل‌نگرفتن تخصص‌ها خود نوعی بیمه به‌شمار می‌رود (همان: ۶۵) و این یکی از رموز مهم تداوم توسعه نیافتگی است.

از دیدگاه نهادگرایان، سازمان‌های اقتصادی و سیاسی (بنگاه‌ها و احزاب) در چارچوب ساختار نهادی موجود ایجاد می‌شوند و فلسفه وجودی آن‌ها، حداقل‌سازی هزینه مبادله است. به‌عبارت دیگر، سازمان‌ها واحدهایی هستند که با توجه به فرصت‌ها و محدودیت‌های فراهم‌شده در ساختار نهادی جامعه، به جست‌وجوی اهداف خود می‌پردازند. به‌این‌ترتیب قیدهای نهادی، هم بر نوع سازمان‌ها و اهداف آن‌ها و هم بر نوع دانش و مهارتی که سازمان‌ها کسب می‌کنند تا اهداف خود را محقق سازند، تأثیر می‌گذارند. به‌این‌ترتیب، نوع دانش و مهارتی که اعضای هر سازمان فرامی‌گیرند، نشانگر پاداش یا محرک‌هایی است که در محدودیت‌های نهادی حک شده‌اند.

در دستگاه نظری نهادگرایی جدید، بر این نکته بدیهی پافشاری شده است که نوع دانش و مهارت مورد نیاز برای صادرکنندگان پارچه ابریشم در قرن پانزدهم، با مهارت و دانش لازم برای موفقیت یک بنگاه صادرکننده منسوجات در عصر حاضر بسیار متفاوت است. این نکته هرچند

بدیهی است، ضرورت‌های عمیقی برای درک تغییرهای نهادی دربردارد؛ بدین معنا که تقاضا برای دانش یا مهارت، به‌نوبه خود به تقاضا برای افزایش ذخیره دانش و توزیع آن منجر می‌شود و ماهیت این تقاضا، نشانگر ماهیت استنباط‌های جاری از پاداشی است که به کسب انواع مختلفی از دانش و مهارت‌ها تعلق می‌گیرد؛ برای مثال، در قالب نمونه‌های خالص^۱ می‌توان به الگوی سازمان‌هایی از نوع دزد دریایی مانند مافیا، درمقابل سازمان‌های تولیدی مانند جنرال‌موتورز اشاره کرد. در الگوی دزد دریایی، سازمان‌های مافیایی به‌دنبال توزیع مجدد درآمد بدون خلق هرگونه ارزش افزوده‌ای هستند؛ درحالی‌که سازمان‌های تولیدی، درصدد خلق ارزش افزوده و ارتقای بهره‌وری‌اند. بدین ترتیب، مشاهده می‌شود چارچوب نهادی، راستای کسب دانش و مهارت و مجرای تبلور نفع شخصی را تعیین می‌کند؛ بنابراین، اگر ساختار نهادی، سازمان‌های سیاسی و اقتصادی را به‌سمت سرمایه‌گذاری در دانش‌ها و مهارت‌هایی هدایت کند که منشأ افزایش بهره‌وری نهاده‌های سرمایه انسانی یا مادی شود یا دانش ضمنی کارآفرینان را بهبود بخشد، این افزایش بهره‌وری، با رشد اقتصادی و توسعه بلندمدت جامعه سازگار خواهد بود. درحالی‌که اگر ساختار نهادی به‌گونه‌ای باشد که مشوق خراب‌کاری در بنگاه‌های رقیب، تعلل یا کارتراشی از سوی سازمان‌های کارگری باشد یا به‌طورکلی، فعالیت‌های غیرمولد تا مرز فعالیت‌های مافیایی را بیشتر تشویق کند، درعمل فرایند اضمحلال تسریع خواهد شد.

مطالعه‌های تاریخی نهادگرایان، حکایت از آن دارد که هیچ جامعه‌ای در جهان، تنها در یکی از دو سر قطب، یعنی سازمان‌های از نوع جنرال‌موتورز یا از نوع مافیا قرار ندارد؛ بنابراین، سرنوشت کشورها برحسب آنکه ساختار انگیزشی جامعه به کدام سمت گرایش بیشتری داشته باشد در مسیر توسعه یا اضمحلال رقم می‌خورد.

به‌طور طبیعی، در اقتصادهای نفتی انتظار می‌رود که گرایش مسلط به‌سمت شکل‌گیری ساختار نهادی مشوق رانت باشد تا تولید. از این‌رو، دستیابی به بنیه تولیدی باکیفیت و قابل‌رقابت در چنین اقتصادهایی، نیازمند اراده‌ای فراگیر و سطح بالایی از بلوغ فکری، همراه با سازماندهی متناسب با چنین هدفی است. تری لین کارل در اثر ارزشمند خود با بهره‌گیری از آموزه نهادگرایی نشان داده است که چگونه وابستگی به یک کالای خاص، نه‌فقط طبقات اجتماعی و نوع خاصی از رژیم حکومتی را شکل می‌دهد، بلکه حتی در درون حکومت، بر چارچوب تصمیم‌گیری‌ها و پاداش‌دهی‌ها اثر می‌گذارد. براساس استدلال وی، رشد مبتنی‌بر صدور کالاهای خام، تغییرهایی را

در تصوره‌های رایج از حقوق مالکیت و قدرت نسبی گروه‌های ذی‌نفع ایجاد می‌کند و حتی نقش و منش دولت در قبال بازار را نیز دگرگون می‌سازد. این تغییرهای نهادی، سپس بنیان‌های درآمدی دولت به‌ویژه ساختار مالیاتی را تعیین می‌کنند و ساختارهای انگیزشی ویژه دولت در زمینه سیاست‌های عمومی را نیز شکل می‌دهند (کارل، ۱۳۸۸: ۳۰).

انتخاب الگوی تبیینی کارل، عمدتاً به دلیل آن است که برپایه دستگاه نظری نهادگرایی به این مسئله پرداخته است؛ وگرنه سال‌ها پیش از وی، لوسیانی و بیلاوی با هدف مرزبندی نوآورانه با رویکردهای کلاسیک مارکسیستی و مکتب وابستگی، مفهوم دولت را نیز پیشنهاد کرده بودند؛ چراکه این مفهوم، از طریق تمرکز بر ساختار مالیه عمومی و نه فقط روابط طبقاتی یا پیوند با اقتصادهای مسلط، عملکرد دولت و شیوه‌های شکل‌گیری ائتلاف‌ها در ساختار دولت را به‌نحو بهتری به نمایش می‌گذارد (بیلاوی و لوسیانی، ۱۹۸۷).

در اینجا سه نکته مهم و قابل‌اعتنا وجود دارد. نخست آنکه فضای رانتی در ذات خود غیرشفاف، حفاظت‌شده، بسته و دارای قابلیت انحصاری است؛ بنابراین، رقابت مخرب برای رانت‌جویان، احتمال وقوع بیشتری پیدا می‌کند؛ بنابراین، اگرچه اقتصاد رانتی تا حدودی به عوامل بازاری وابسته است، سهم و وزن عوامل غیربازاری و به‌ویژه سیاسی در آن جدی‌تر است. بدین ترتیب، درعین حال که ملاحظه‌های منطقه‌ای، قومی، بانندی و... در این میان نقش ایفا می‌کند، قدرت توضیح‌دهندگی ملاحظه‌ها و متغیرهای سیاسی، به‌مراتب بیشتر از متغیرهای بازاری است (هاچکرافت، ۱۹۹۶).

نکته دوم، به رابطه رانت و فساد مربوط می‌شود. وجه مشترک رانت و فساد آن است که هر دو، در خلق‌نکردن ارزش جدید و تمرکز بر توزیع مجدد و تبدیل بازی اقتصادی به بازی با جمع صفر یکسان عمل می‌کنند، اما فساد در مقایسه با دیگر اشکال رانت، از دو زاویه خطرناک‌تر است و آسیب‌های جدی‌تری به تولید محوری ساختار نهادی وارد می‌سازد. شلايفر و ویشنی (۱۹۹۳)، دو وجه از خطرهای بالقوه بیشتر مستقر در فساد در مقایسه با دیگر اشکال رانت را برجسته می‌کنند: اول از ناحیه تقاضای بیشتر برای پنهان‌ماندن فساد در مقایسه با دیگر اشکال دیگر رانت است که سبب می‌شود افراد پرنفوذ جامعه درگیر در آن، به تدریج جامعه را از سرمایه‌گذاری در پروژه‌های ارزشمند به‌ویژه در حوزه‌های آموزش و سلامت، به‌سوی پروژه‌های کم‌فایده‌تر به‌ویژه در حیطه امور نظامی سوق دهند؛ چراکه این پروژه‌ها، از قابلیت پنهان‌کاری به‌مراتب بیشتری برخوردارند. نکته دوم از دیدگاه آنان به این موضوع بازمی‌گردد که در چارچوب مناسبات فسادآلود، معمولاً با شدت بیشتری، از تغییرهای اصلاحی به‌ویژه در حوزه سیاست جلوگیری به‌عمل می‌آید؛ چراکه

راهیابی بازیگران جدید در بازار سیاست، موقعیت بازیگران حاضر را به خطر می‌اندازد. به این ترتیب، فساد درهم‌تنیدگی معنادار و نظام‌واری با ناکارایی می‌یابد و دربرابر هر نوع پویایی یا تغییر اصلاحی، به شکل مناسب مقاومت می‌کند.

نکته سوم، به تابع هزینه رانت‌جویی مربوط می‌شود که به سهم خود، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و نشان می‌دهد سازمان‌های مافیایی نیز دقیقاً مانند سازمان‌های تولیدی، از تابع هزینه خاص خود برخوردارند. بدین معنا که برای پیشبرد اهداف و تحقق آن‌ها، ناگزیر از صرف هزینه‌هایی هستند؛ با این تفاوت که به روایت مولر، هزینه‌های سه‌گانه‌ای وجود دارند که عمده‌ترین هزینه‌های انعکاس‌یافته در تابع آن‌ها را باید در شمار هزینه‌های هدررفته به حساب آورد. این سه گروه هزینه به ترتیب عبارت‌اند از:

۱. مخارج دریافت‌کننده بالقوه رانت، در جهت دستیابی به امتیاز رانتی؛
 ۲. مخارج کارمندان دولت برای دستیابی به جایگاهی که امکان ورود به مذاکره با دریافت‌کنندگان بالقوه رانت را فراهم کند؛ به امید آنکه از این مسیر عایداتی حاصل کنند؛
 ۳. مخارج طرف سوم یعنی کل جامعه، بر اثر شکل‌گیری انحصارها و امتیازهای ناشی از رانت در قالب کاهش تنوع و کیفیت کالاها و خدمات و افزایش قیمت آن‌ها (مولر، ۲۰۰۰: ۳۳۴).
- محور سوم به‌طور ویژه، همان چیزی است که در ادبیات نهادگرایی جدید با عنوان هزینه‌های مبادله مطرح می‌شود. به اعتبار این مجموعه ملاحظه‌هاست که در ادبیات اقتصاد سیاسی رانتی، جهت‌گیری تولیدی را به‌مثابه نشانه اصلی برای سنجش کیفیت نهادی در نظر می‌گیرند. ملهوم و همکاران (۲۰۰۵) از این زاویه تصریح کرده‌اند که در کشورهای دارای منابع طبیعی، همواره درهم‌تنیدگی تمام‌عیاری میان فراوانی منابع و کیفیت نهادی وجود دارد؛ به‌طوری‌که در هر کشور با ساختار نهادی خوب، بازیگران به‌صورت نظام‌وار به تولید تشویق می‌شوند، اما در کشورهای ساختار نهادی بد، کم‌کیفیت یا ضعیف، افراد از کارهای مولد دور می‌شوند و به رانت‌جویی روی می‌آورند. به‌طورکلی، در چنین شرایطی، بوروکرات‌ها، نظامیان و گروه‌های پرنفوذ سیاسی، نقش محوری پیدا می‌کنند. این‌گونه است که در اقتصادهای رانتی، در غیاب نهادهای افزایش‌دهنده هزینه، فرصت رانت‌جویی روندهای معطوف به ضعف بنیة تولیدی همراه با افزایش رانت‌جویی هزینه، فرصت چپاول‌داری‌های عمومی را به‌شدت کاهش می‌دهد و در نتیجه، سرخوردگی فراگیر از فعالیت‌های تولیدی همراه انگیزه بالای سیاسی بازتوزیع به‌غایت ناکارآمد منابع می‌شود و این روحیه، ویژگی ریشه‌دار و مزمن می‌یابد.

در کنار امتیازهای روش‌شناختی که برای تبیین اوضاع کشوری مانند ایران، در الگوی نظری نهادگرایی جدید قابل‌اعتناست و می‌توان مؤلفه‌های متعدد دیگری نیز به مطالب طرح‌شده افزود، مطالعه درخشان هال و جونز (۱۹۹۹)، یک امتیاز فوق‌العاده دیگر را نیز برای این چارچوب نظری به اعتبار شواهد تجربی فراهم ساخته است. این دو اقتصادشناس بزرگ، در مطالعه تجربی خود توانستند مقایسه‌ای کمی‌پذیر را از منظر تجربی فراهم سازند. مطالعه این دو نشان داد درحالی‌که نهادها عناصر تعیین‌کننده زیرساخت‌های اجتماعی هر کشور هستند و تولید سرانه نیروی کار در هر جامعه بیش از هر عنصر دیگری، از زیرساخت‌های اجتماعی تأثیر می‌پذیرد، کشورهایی که از ساختار نهادی باکیفیت‌تری برخوردارند، بهتر و بیشتر می‌توانند ظرفیت‌های مادی و معنوی خود را فعلیت بخشند. شواهد مورد بررسی این پژوهشگران نشان داد که کشورهای دارای بهترین ساختار نهادی، در مقایسه با کشورهای دارای بدترین ساختار نهادی، از منظر عملکرد اقتصادی، تولید سرانه بیشتری به اندازه ۲۵ تا ۳۸ برابر دارند. این دو، با تکیه بر این شواهد تاریخی تصریح کردند که قدرت توضیح‌دهندگی ساختار نهادی، برای بررسی تغییرهای بهره‌وری سرانه، در مقایسه با مواهب مادی (L,K) بسیار بیشتر است.

بحث و نتیجه‌گیری

براساس گزارش‌های رسمی، ایران از نظر دسترسی به منابع تولیدی مهم، رتبه هفتم جهان را دارد. بدین‌معنا که اقتصاد ایران، به‌لحاظ دسترسی به عوامل تولید، حتی در مقایسه با بسیاری از کشورهای پیشرفته مانند آلمان، انگلستان و کره جنوبی، به منابع بیشتری دسترسی دارد (دبیرخانه کارگروه تحولات اقتصادی، ۱۳۸۷: ۱۶). پرسش این است که با وجود چنین امکانات خارق‌العاده و قابل‌اعتنایی، چرا کیفیت زندگی و توان رقابت اقتصاد ملی در ایران، هیچ تناسبی با جایگاه کشورمان از نظر منابع مادی و انسانی ندارد.

برای پاسخگویی به این پرسش براساس الگوی نظری نهادگرایی جدید، با اطمینان و با مستندات و شواهد کافی می‌توان گفت ساختار نهادی کشورمان، بیش از آنکه مشوق فعالیت‌های تولیدی و معطوف به کارایی و بهره‌وری باشد، مشوق رانت، ربا و فساد است. شرح مفصل و مبسوطی از این ادعا، همراه با شواهد متکی به گزارش‌های رسمی، در دو کتاب *اقتصاد ایران در دوران تعدیل ساختاری* (۱۳۸۶) و *اقتصاد سیاسی توسعه در ایران امروز* (۱۳۹۴) آمده است، اما برای ریشه‌یابی مسئله از طریق اسناد قانون و عملکرد برنامه‌های توسعه می‌توان به گزارش حسین رجب‌پور (۱۳۹۴) در مرکز پژوهش‌های مجلس

ارجاع داد. وی در این گزارش مفصل، با عنوان ارزیابی جایگاه راهبرد توسعه صنعتی در برنامه‌های توسعه کشور و چشم‌انداز آن در برنامه ششم، پس از بخش اول گزارش و توضیح مبانی نظری، در بخش دوم به موضوع اصلی پژوهش می‌پردازد و برای پاسخگویی به پرسش‌های پژوهش، بحث خود را با نقل‌قولی از حسین عظیمی این گونه آغاز می‌کند که هنوز درک مشترکی از مفهوم توسعه و برنامه‌ریزی توسعه در کشور شکل نگرفته است و با اینکه هدف اصلی برنامه‌های توسعه، معطوف به این مفاهیم است، در هیچ‌یک از این برنامه‌ها، تعریف روشنی از مفهوم، ابعاد و ویژگی‌های آن‌ها ارائه نشده است. وی بحث خود را این گونه دنبال می‌کند:

بر همین اساس، غیرمنتظره نخواهد بود که طراحی راهبرد توسعه صنعتی، مسئله‌ای باشد که طی بالغ بر ۲۵ سال گذشته، هیچ‌گاه تحقق نیافته است. به صورت مشخص تا برنامه چهارم توسعه، بحثی از راهبرد توسعه صنعتی در هیچ‌یک از برنامه‌های توسعه مطرح نمی‌شود. جهت‌گیری‌های برنامه اول و دوم، مبتنی بر حمایت‌های بخشی است. در برنامه سوم، این مهم به کلی نادیده گرفته می‌شود و تمام تلاش برنامه‌ریزان، معطوف اهداف اصلاحات ساختاری (دولت حداقل) شده و در برنامه چهارم و پنجم نیز این امر به یک سازمان مجری و بخشی (وزارت صنایع و معادن) واگذار شده است که به نوعی تکرار دور باطل برنامه‌های اول و دوم و حتی انتقال مسئولیت برنامه‌ریزی به یک سازمان بخشی است که نوعی پسرفت از آن محسوب می‌شود.

به بیان وی، در بررسی راهبرد توسعه صنعتی در برنامه‌های توسعه پس از انقلاب، با راهبرد مشخصی روبه‌رو نیستیم. در میان اهداف برنامه‌های توسعه، مواردی هست که می‌توان خط‌مشی‌های دولت را درباره صنایع داخلی یا برخی صنایع عنوان کرد، اما این خط‌مشی‌ها با هدف‌گذاری و رویکرد منسجمی همراه نیست. مهم‌ترین مسئله مورد توجه در اینجا این است که یکی از کارکردهای اصلی سیاست صنعتی، کاهش تضادها و افزایش هماهنگی میان بخش‌ها در راستای تحول صنعتی است؛ درحالی‌که به نظر می‌رسد ناهماهنگی سیاست‌ها، یکی از معضله‌های جدی اغلب برنامه‌های توسعه پس از انقلاب محسوب می‌شود. از یک سو، درگیر بودن وزارتخانه‌ها و دستگاه‌های متعدد اجرایی با این مهم، مسئولیت سازمان‌های فرابخشی مانند سازمان برنامه را در نظارت و هماهنگی اجرای برنامه بیشتر ساخته و از سوی دیگر، طی دو دهه گذشته، شاهد تضعیف این سازمان و استقلال دستگاه‌های اجرایی از آن بوده‌ایم. همچنین اتخاذ نکردن سیاست‌های درست و نیز وقوع شوک‌های بیرونی (نفت)، وضعیت ناپایدار سیاسی برای گروه‌های حاضر در قدرت را تشدید کرده و تغییر تیم‌های اجرایی اتخاذ راهبرد بلندمدت را برای تحول

صنعتی، هرچه دشوارتر ساخته است؛ بنابراین، رویکرد برنامه‌ها به تحول صنعتی نیز طی این مدت دچار نوسان بوده است و از تبعات اجرای برنامه‌های قبلی (آثار منفی) و شوک‌های بیرونی نیز تأثیر پذیرفته و به مهم‌ترین هدف برنامه، یعنی تغییر وضع موجود به نفع وضع مطلوب دست نیافته است. به نظر می‌رسد برنامه‌ریزان هنوز به درک درستی از برنامه و فلسفه وجودی آن نرسیده‌اند. در این قالب، برنامه‌ها بیشتر سندی برای خرج کردن صلاح‌دید می‌مانند است تا راهبردی برای دستیابی به هدفی مشخص (رجب‌پور، ۱۳۹۴: ۲۵-۲۶).

وی در بخش بعدی، به ارائه شواهدی از تبعات نبود راهبرد توسعه صنعتی پرداخته است که شاید یکی از مهم‌ترین آن‌ها، ارائه دو جدول زیر است که هزینه فرصت غفلت نظام‌وار از ارتقای بنیه تولید ملی را با استناد به داده‌های بانک جهانی به نمایش می‌گذارد و به وضوح نشان می‌دهد که استمرار چنین وضعیتی چگونه ممکن است در آینده، کشور را با مخاطره‌های جدی از نظر کیفیت زندگی مردم و جایگاه نظام ملی در پهنه جهانی روبه‌رو سازد.

جدول ۱. مقایسه رشد درآمد سرانه ایران با اقتصادهای منتخب

کشور	درآمد سرانه		درآمد سرانه		رشد درآمد سرانه (سال)	
	سال ۱۹۶۵	سال ۱۹۹۰	سال ۲۰۱۴	سال ۱۹۹۰	سال ۲۰۱۴	سال ۱۹۹۰
	سال ۱۹۶۵	سال ۱۹۹۰	سال ۲۰۱۴	سال ۱۹۹۰	سال ۲۰۱۴	سال ۱۹۹۰
ایران	۱۴۰۰	۱۸۰۷	۲۹۶۲	۱۲۹	۲۱۲	۱۶۴
برزیل	۱۸۴۲	۳۹۸۲	۵۸۵۳	۲۱۶	۳۱۸	۱۴۷
ترکیه	۲۶۳۳	۵۰۱۳	۸۸۶۱	۱۹۰	۳۳۷	۱۷۷
چین	۱۱۸	۴۶۵	۳۸۶۶	۳۹۳	۳۲۶۷	۸۳۲
کره	۱۲۸۵	۸۸۲۹	۲۴۵۶۶	۶۸۷	۱۹۱۲	۲۷۸
جنوبی	۱۱۷۳	۳۱۴۷	۷۳۷۴	۲۶۸	۶۲۹	۲۳۴
مالزی	۲۴۴	۴۰۲	۱۲۳۵	۱۶۵	۵۰۶	۳۰۷
هند						

منبع: داده‌های بانک جهانی

با توجه به تمرکز این گزارش بر توسعه صنعتی، مقایسه عملکرد اقتصادها در زمینه تولید صنایع کارخانه‌ای نیز مفید به نظر می‌رسد. جدول ۲^۱ وضعیت رشد ارزش افزوده تولیدات

کارخانه‌ای را برحسب دلار جاری و برای کشورهای منتخب در فاصله سال‌های ۱۹۶۵ تا ۲۰۱۳ نشان می‌دهد. بر این مبنای، کشورهای هند و برزیل از نظر ارزش افزوده صنایع کارخانه‌ای در مقایسه با بقیه در مقام بالاتری قرار دارند؛ در حالی که در سال ۲۰۱۳، کشورهای کره جنوبی و چین، با رشدی خیره‌کننده در قیاس با سال ۱۹۶۵، از بقیه پیشی گرفتند و ارزش افزوده صنعت ساخت ایران، با فاصله معناداری، از بقیه اقتصادها عقب ماند.

همچنین این مقایسه نشان می‌دهد اگرچه نرخ رشد ارزش افزوده صنعت ساخت (تولیدات کارخانه‌ای) ایران از اقتصادهای برزیل و هند بیشتر بوده، حجم تولیدات صنعت ساخت، بسیار کمتر از این صنایع است. این نکته، توان تولیدی اقتصاد ایران را به خوبی نشان می‌دهد و با توجه به قرارگرفتن اقتصاد کره جنوبی در زمره اقتصادهای با درآمد سرانه بالا، همبستگی ثروت ملل و تحول توان تولیدی (در اینجا ارزش افزوده صنعت ساخت) را نیز به خوبی نشان می‌دهد.

جدول ۲. مقایسه ارزش افزوده صنعت ساخت ایران با اقتصادهای منتخب

کشور	۱۹۶۵	۲۰۱۳	رشد ارزش افزوده صنعت ساخت (۱۹۶۵ با ۲۰۱۳) در مقایسه (درصد)	رشد ارزش افزوده صنعت ساخت (۱۹۹۰ در مقایسه با ۱۹۶۵) (درصد)	رشد ارزش افزوده صنعت ساخت (۱۹۹۰ در مقایسه با ۱۹۶۵) (درصد)
ایران	۴۹۴	۲۹/۸۳۲	۶۰۳۸	۲۷۰۴	۲۲۰
برزیل	۵/۰۸۷	۲۳۴/۷۱۷	۴۶۱۴	۲۴۴۸	۱۸۸
ترکیه	۱۷۵۶	۱۲۶/۱۶۹	۷۱۸۷	۱۸۸۵	۳۸۱
چین	۲۰/۳۷۹	۲/۹۲۲/۵۱۶	۱۴۳۴۱	۵۷۲	۲۵۰۷
کره جنوبی	۴۰۹	۳۶۸/۶۸۶	۹۰۱۷۴	۱۵۸۰۱	۵۷۱
مالزی	۳۰۲	۷۴/۸۹۵	۲۴۸۳۸	۳۵۳۷	۷۰۲
هند	۸/۰۳۴	۲۹۶/۷۶۶	۳۶۹۴	۵۹۶	۶۲۰

منبع: داده‌های بانک جهانی، مقیاس: میلیون دلار

وی در قسمت پایانی این گزارش، به ارزیابی انتقادی از این مرور گسترده اسناد برنامه‌های توسعه‌ای کشور بر محور ایده صنعتی شدن می‌پردازد و در انتها، توصیه‌هایی برای دوره زمانی مربوط به برنامه ششم توسعه کشور ارائه می‌کند. با وجود آنکه این گزارش، بسیار دقیق و در زمره گزارش‌های منحصربه‌فرد در حیطه واکاوی اسناد برنامه‌های توسعه ملی قرار می‌گیرد، به نظر می‌رسد بتوان نکات بسیار مهم دیگری را نیز به آن افزود.

اولین نکته در این زمینه- که ضریب اهمیت بسیار بالایی نیز دارد- به مسئله فناوری مربوط می‌شود. در ادبیات توسعه، نوعی توافق عمومی وجود دارد که مسئله توسعه، با دو متغیر ابرتعیین‌کننده سروکار دارد که ترکیب خردمندانه آن‌ها، نیروی محرکه ارتقای بنیه تولید ملی، افزایش کیفیت زندگی مردم و بالاخره ارتقای توان رقابت اقتصاد ملی است. مسئله حیاتی در این زمینه آن است که نوآوری‌های فناورانه ارتباطات، پیوندهای تمام‌عیاری هم‌به‌صورت پیشینی و هم‌به‌صورت پسینی، با نهادها و ساختار نهادی دارند. از همین‌رو، می‌توان اهمیت نقش نهادها در سرنوشت کشورها را بهتر درک کرد؛ چراکه فرض بر این است که در دل مباحث مربوط به نهادها، موضوع نوآوری‌های فناورانه نیز با همه اهمیتش مطرح می‌شود. از جنبه پیوندهای پیشینی میان نوآوری‌های فناورانه و نهادها گفته می‌شود که مهم‌ترین پیش‌نیاز شکل‌گیری نظام‌وار انگیزه‌ها برای تولید، ترتیب‌های نهادی افزایش‌دهنده هزینه کسب درآمدهای سهل و کلان از ناحیه فعالیت‌های غیرمولد است؛ همان‌طور که طراحی و تدوین برنامه‌های ملی مبارزه با فساد، بر محور ترتیب‌های نهادی پیش‌گیرنده از فساد توضیح داده می‌شود. درنهایت نیز با شرحی که در بخش نظری داده شد، گام سوم در این زمینه، ایجاد ترتیب‌های نهادی حمایت‌کننده از صنایع نوپا و ارتقادهنده توان رقابت این نهادهاست. به همین منوال می‌توان درباره درهم‌تنیدگی‌های پسین نوآوری‌های فناوری‌ها و ترتیب‌های نهادی پشتیبان آن‌ها بحث کرد؛ برای مثال، هر فناوری جدیدی، موجی از بی‌اطمینانی‌های جدید به‌وجود می‌آورد، نابرابری‌های موجود را افزایش می‌دهد، تقارن اطلاعات را ضعیف‌تر می‌سازد و امواج جدیدی از نیاز به هماهنگی‌های تازه پدید می‌آورد که هریک از آن‌ها، بر اهمیت نهادها می‌افزاید و نیاز به ترتیب‌های باکیفیت‌تر را افزایش می‌دهد.

برحسب کیفیت نهادهای پشتیبان پیشینی و پسینی از نوآوری‌های فناورانه می‌توان سطوح متفاوتی از توسعه فناوری را در کشورها ملاحظه کرد. انعکاس غفلت‌های حیرت‌انگیز و خسارت‌بار از این مسئله حیاتی در تاریخ برنامه‌ریزی توسعه در کشورمان، از زاویه‌های بی‌شماری قابل طرح است، اما زاویه مورد بحث در این مقاله، یعنی اثر این غفلت بر بنیه تولیدی، از همه مهم‌تر است؛ برای مثال، سانجایا لعل (۲۰۰۰: ۷)، فناوری‌های مورد استفاده در فرایند تولید را به پنج گروه زیر تقسیم کرده است:

۱. فناوری‌های مورد استفاده برای تولید محصولات اولیه؛
۲. فناوری‌های مورد استفاده برای تولید محصولات منبع‌گرا؛
۳. فناوری‌های مورد استفاده برای تولید محصولات با فناوری سطح پایین؛

۴. فناوری‌های مورد استفاده برای تولید محصولات با فناوری سطح متوسط؛

۵. فناوری‌های مورد استفاده برای تولید محصولات با فناوری سطح بالا.

براساس مطالعه جهانگرد (۱۳۸۵: ۱۲)، کشورمان در این زمینه وضعیت بسیار نگران‌کننده‌ای دارد؛ به طوری که در حدود ۵۰ درصد از کل محصولات صنعتی ایران را محصولات منبع‌گرا تشکیل می‌دهند، حدود ۲۰ درصد آن‌ها با فناوری سطح پایین است و حدود ۳۰ درصد نیز به تولید محصولات با فناوری متوسط اختصاص دارد.

مؤلفه دومی که باید با دقت و وسواس هرچه بیشتر بررسی شود، ناموزونی و ازهم‌گسیختگی نامتعارف در میان اجزای شکل‌دهنده به شاخص نوآوری ایران در مقایسه‌های جهانی است. با یک مشاهده ابتدایی ملاحظه می‌شود که ایران از نظر تزریق رانت نفتی به صورت دوپینگی و البته بدون دستاوردهای ملموس در بنیه تولید ملی، رتبه‌های قابل‌اعتنایی دارد، اما آنجا که نوبت به پشتیبانی نهادی برای حمایت از منابع مادی و انسانی به منظور ارتقای بنیه تولید ملی می‌رسد، سقوط‌های وحشتناک در رتبه جهانی ایران مشاهده می‌شود؛ برای مثال، براساس داده‌های شاخص نوآوری جهانی در سال ۲۰۱۴، کشورمان از نظر سرمایه انسانی و تحقیقات رتبه ۴۶ جهان را دارد و از نظر ادامه تحصیل در مدرسه، تعداد فارغ‌التحصیلان رشته مهندسی، تولید دانش، تولید مقالات علمی، میزان ارجاع به مقاله‌ها و زیرساخت‌های فیزیکی، به ترتیب رتبه‌های ۴۱، ۲، ۴۰، ۳۹، ۴۵ و ۸۱ را به دست آورده است، اما از نظر کیفیت قانونگذاری، اجرای قانون، کارآمدی حکمرانی، پیشروبودن بازار، توان رقابت اقتصاد ملی، جذب دانش و توزیع دانش، به ترتیب رتبه‌های ۱۳۸، ۱۲۰، ۱۰۲، ۱۳۹، ۱۳۶، ۱۳۱ و ۱۳۹ را به نمایش می‌گذارد. به این ترتیب، به دلیل کیفیت بیش از حد نازل نهادی کشورمان، رتبه کلی کشور در زمینه نوآوری ۱۲۰ است و همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، به هیچ وجه تناسبی با رتبه‌های گروه اول مشاهده نمی‌شود.

مشابه این مسئله را می‌توان در مورد رتبه‌های ایران در مقیاس جهانی برای شاخص تاب‌آوری، شاخص پیچیدگی اقتصادی و... بررسی کرد؛ چراکه با کمال تأسف، در هر رتبه‌بندی جهانی که مسئله بنیه تولید ملی، جایگاه برجسته‌ای داشته باشد، با وضعیت اسف‌باری روبه‌رو هستیم.

مسئله مهم بعدی، غفلت از بنیه تولید ملی به مثابه یک نظام حیات جمعی است. سعید عطار (۱۳۹۴) از این زاویه، گزارش ارزشمندی از موضع ارزیابی برنامه‌های توسعه کشور فراهم آورده که قابل‌اعتناست.

وی با تمرکز ویژه بر ماده ۱۵۰ قانون برنامه پنج‌ساله پنجم توسعه جمهوری اسلامی ایران و با

اذعان به این نکته که در ماده مزبور به طیف وسیعی از مسائل کلیدی در زمینه بنیه تولیدی از قبیل قابلیت‌های فناوری، خلق مزیت‌های رقابتی، متنوع‌سازی پایه صادرات صنعتی، ادغام و شکل‌گیری بنگاه‌های بزرگ و رقابت‌پذیر و... اشاره شده، نشان می‌دهد که نگرش بخشی و تک‌ساحتی به بنیه تولید ملی، موجب اشتباه‌ها و غفلت‌های حیرت‌انگیزی شده است؛ به طوری که ضرورت‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و بین‌المللی اغلب نادیده گرفته شده و از رابطه تحقق آن اهداف با لوازمی مانند نظام آموزشی متناسب، نظام تحقیق و توسعه، نظام حمل‌ونقل، نظام تأمین مالی و... غفلت شده است. به‌زعم وی، حیرت‌انگیزترین قسمت ماجرا آن است که حتی در چارچوب همان رویکرد بخشی به مسئله صنعت، هفت رشته فعالیت در «برنامه راهبردی» وزارت صنعت برای تحقق آن اهداف برگزیده شده‌اند که مهم‌ترین ویژگی مشترک هر هفت رشته فعالیت انتخاب شده، «آب‌بری» شدید آن‌هاست. وی با اظهار شگفتی می‌نویسد: «اغلب این رشته‌های صنعتی هفت‌گانه (به‌ویژه خودروسازی، فولاد، کاشی و سرامیک) صنایعی آب‌بر هستند و نادیده گرفتن مهم‌ترین بحران حال حاضر و حداقل ۲۰ سال آینده کشور یعنی خشکسالی و خشکیدگی فلات ایران، یکی از مهم‌ترین ضعف‌های این سند است» (عطار، ۱۳۹۴: ۱۷).

اما به گمان نگارنده، نگران‌کننده‌ترین قسمت این ماجرا، به تحول‌های مربوط به غفلت از ساختار نهادی کژکارکرد و مشوق رانت و ربا و فساد و اصلاح آن به‌مثابه مقدمه ضروری حرکت به سمت تولیدمحوری است. با وجود آنکه بی‌شمار موارد در این زمینه قابل طرح است، برای رعایت اختصار، آثار این پدیده بر یک متغیر سیستمی یعنی مسئله اشتغال را به‌صورت فشرده بررسی کرده‌ایم و بنابراین، ادامه بحث به آثار عملی نهادهای کژکارکرد بر ساختار اشتغال کشور اختصاص دارد. حتی اگر نخواهیم دوره‌های زمانی بسیار دور را مبنا قرار دهیم و فقط زمان بررسی خود را به داده‌های مرکز آمار ایران در دو سرشماری اخیر در سطح ملی محدود سازیم، جدول زیر نشان می‌دهد که در فاصله سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۰، با وجود تزریق نزدیک به ۷۰۰ میلیارد دلار به اقتصاد کشور از محل درآمدهای نفت، گاز و صادرات غیرنفتی خالص، فرصت‌های شغلی ایجادشده در بخش صنعت، معادل منفی ۴۱۵ هزار نفر است. درحالی‌که در همین فاصله زمانی خالص، فرصت‌های شغلی ایجادشده در حوزه مشاغل غیرقابل طبقه‌بندی، معادل مثبت ۷۱۶ هزار نفر بوده است. این دو تحول، به‌خوبی سقوط کیفیت نهادی کشور را حتی در مقایسه با دوره‌های نه‌چندان مطلوب قبلی، درجهت تضعیف بنیه تولیدی و تقویت بی‌سابقه فعالیت‌های غیرمولد به نمایش می‌گذارد.

جدول ۳. شاغلان دهساله و بیشتر برحسب گروه‌های عمده فعالیت در دو دوره متوالی (۱۳۳۵-۱۳۹۰)

ارقام: هزار نفر

گروه‌های عمده فعالیت	۱۳۳۵	۱۳۴۵	۱۳۵۵	۱۳۶۵	۱۳۷۰	۱۳۷۵	۱۳۸۵	۱۳۹۰
جمع	---	۱/۲۰۸	۱/۶۸۳	۲/۲۰۳	۲/۰۹۵	۱/۴۷۵	۵/۹۰۴	۷۱
کشاورزی، دامداری، شکار، جنگل‌داری و ماهیگیری	---	۵۴	-۳۸۸	۱۹۹	۱۴	۱۵۳	۳۲۹	۲۱۵
استخراج معادن	---	۱	۶۴	-۵۸	۶۹	۱۹	۳۲	۳۳
صنعت*	---	۴۸۲	۳۷۴	-۲۲۱	۵۶۳	۵۳۸	۹۳۳	-۴۱۵
آب، برق و گاز**	---	۴۱	۹	۲۹	۳۸	۲۲	۷۴	۵۲
ساختمان	---	۱۷۴	۶۷۹	۱۷	۱۶۶	۲۷۸	۹۸۱	-۱۵۸
عمده‌فروشی، خرده‌فروشی، رستوران و هتلداری***	---	۱۹۸	۱۱۵	۲۰۷	۳۶۳	۶۸۹	۱/۰۹۲	-۴۹۷
حمل‌ونقل، ارتباطات و انبارداری	---	۱۶	۲۰۷	۲۰۰	۱۳۱	۲۱۱	۹۶۹	۲۲۱
خدمات مالی، بیمه، ملکی، حقوق و تجاری****	---	---	---	۱۴	۸۱	۱۰۷	۴۱۸	-۲۹۰
خدمات عمومی، اجتماعی و شخصی*****	---	۲۷۹	۵۸۶	۱/۵۳۰	۴۶۸	-۲۳۶	۸۵۱	۱۹۴
غیرقابل طبقه‌بندی	---	-۳۸	-۶۳	۲۸۵	۲۰۳	-۳۰۶	۲۳۱	۷۱۶

منبع: مرکز آمار ایران، سالنامه آماری، سال‌های ۱۳۴۵، ۱۳۵۹، ۱۳۶۷، ۱۳۷۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۶، ۱۳۹۱

منابع

- البیوت، جان ای. (۱۳۸۶)، «نهادگرایی به‌عنوان رهیافتی به اقتصاد سیاسی»، ترجمه آرش اسلامی و علی نصیری اقدم، فصلنامه اقتصاد سیاسی تحول همه‌جانبه، شماره‌های ۵ و ۶: ۶۳-۹۲.
- رجب‌پور، حسین (۱۳۹۴)، ارزیابی جایگاه راهبرد توسعه صنعتی در برنامه‌های توسعه کشور و چشم‌انداز آن در برنامه ششم توسعه، تهران: دفتر مطالعات اقتصادی مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۹۰)، عقلانیت و توسعه‌یافتگی ایران، تهران: انتشارات فرزاد روز.
- عطاری، سعید (۱۳۹۴)، «بایسته‌های قانون برنامه ششم توسعه با توجه به تجربه کشورهای ژاپن، کره جنوبی، چین و هند»، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.
- گیلیس، مالکوم و همکاران (۱۳۹۱)، اقتصاد توسعه، ترجمه غلامرضا آزاد، تهران: نشر نی.

- لیست، فردریک (۱۳۸۷)، **اقتصاد ملی و اقتصاد جهانی: تجانس‌ها و تعارض‌ها**، ترجمه ناصر معتمدی، تهران: انتشارات شرکت سهامی انتشار.
- مؤمنی، فرشاد (۱۳۸۶)، **اقتصاد ایران در دوران تعدیل ساختاری**، تهران: انتشارات نقش و نگار.
- _____ (۱۳۹۴)، **اقتصاد سیاسی توسعه در ایران امروز**، تهران: انتشارات نقش و نگار.
- نورث، داگلاس سی. (۱۳۷۷)، **نهادها، تغییرات نهادی و عملکرد اقتصادی**، ترجمه محمدرضا معینی، تهران: انتشارات مرکز مدارک و انتشارات سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی.
- Beblawi, H. and Luciani, G. (1987), **The Rentier State**, Loudon: Crown Helm.
- Coase, R. H. (1937), **The Nature of the Firm**, **Economica**, No 4: 388-405.
- _____ (1992), **The Institutional Structure of Production** **American Economic Review**, No 7:13-19.
- Holl, R. and Jones, C. (1999), **Why Do Some Countries Produce So Much More Output Per Worker than Others** **Quarterly Journal of Economics**, No 114: 83-116.
- Hutch, C. F.W. (1996), **The Profiles of Privilege: Assessing the Impact of Rents, Corruption and Chientalism on the Development of Third World**, Association of Asian studies.
- Klein, P. G. (1999), **New institutional Economics**, **Encyclopedia of law & economics**, Edited by: Edward Elgar, Boudewijn and Gritt degesst, London: Edward Elgar.
- Mueller, D. (2003), **Public Choice III**, Cambridge: Cambridge University of Science & Technology.
- Shleifer, A. and Vishney, R. W. (1993), **Corruption**, **The Quarterly Journal of Economics**, No 3: 43-77.